



محمدرضا میرشاهوند

یک عاشقانه عامه‌پسند

پیرمرد نشست روی صندلی تراس. عصا را تکیه داد به پایه رخت‌آویزی که دامن گل‌دار رویش پهن بود. نگاه کرد به روبه‌رو، همه چیز محو بود. عینک ته‌استکانی را از جیب بغل جلیقه‌اش درآورد و زد به چشم‌ها؛ تصویر ساختمان

روبه‌رویی برایش روشن شد. دختر با بلوز قرمز و آن گل سر رنگی همیشگی روی بالکن آمد. پیرمرد از روی صندلی نیم‌خیز شد. دختر دست تکان داد. تپله رنگی چشم‌های پیرمرد برق زد. خواست اسم دختر را صدا کند ولی چیزی به خاطرش نیامد. به ذهنش فشار آورد که چیزی از او به یادش بیاید.

پاراگراف بالا می‌تواند آستانه یک داستان عاشقانه ملودرام عامه‌پسند باشد، مثلاً آن دختر می‌تواند بنشیند جای عشق‌سال‌های جوانی همین پیرمرد در گذشته‌های خیلی دور. البته همه چیز در ذهن پیرمرد اتفاق می‌افتد؛ دختر با دامن گل‌دار بلند از پشت کوچه‌باغ اربابی می‌رفته سمت چشمه. حتماً کوزه آب هم دستش بوده یا گرفته روی شانه، چارپیتی محلی هم می‌خوانده آرام. بعد همین جهانگیر خان –این اسم برای آن سال‌ها مناسب است– که هنوز ته اسمش خان نداشته و یک جوان نورس بوده روی درخت سیب داشته میوه می‌چیده. فرض کنید این اتفاق در باغ‌های اخلمد یا گل‌مکان افتاده که سبب گلابشان معروف است. خب نقطه‌اوج داستان همین‌جاست، جایی که جهانگیر دلش به صدای آبشارگون دختر می‌لرزد، یک سیب سرخ خوش‌عطر می‌چیند و از درخت می‌آید پایین، مسیر جوی باریکه باغ را دور می‌زند و یک جایی از روی دیوار می‌پرد آن طرف و درست روبه‌روی دختر می‌ایستد. بقیه قصه را هم کسی می‌تواند به پسندو دلخواه خودش پیش ببرد. نسخه‌های دست‌مالی و تکراری از این‌دست آن قدر زیاد هست که بشود هزارویک داستان عاشقانه از آن درآورد. یکی‌اش را که تخیل و تصویرسازی بهتری دارد من برایتان می‌گویم: صنم –از همین اسم‌ها که در این جور داستان‌ها مرسوم است– کوزه روی شانه‌اش، برای خودش نرم‌ترکم می‌خواند:

گل سرخ و سفیدم کی می‌آیی؟

بنفشه پلنگ بیدم کی می‌آیی؟

یکباره جوان خوش‌قد و بالایی از روی دیوار می‌پرد و می‌ایستد جلوی صنم؛ با سیب سرخی که گرفته سمت او، دختر شرم می‌کند، گونه‌هایش سرخ می‌شود و توی

تاریخ‌نگار

تشییع شهدای انفجار حرم مطهر در عاشورای حسینی

فاجعه بمب‌گذاری در حرم مطهر رضوی به هنگام عاشورای حسینی سال ۱۳۷۳ شمسی که برابر با ۳۰ خرداد بود، از آن وقایعی است که هیچ‌گاه از ذهن مردم مشهد پاک نمی‌شود. واقعه‌ای که برای مردم این شهر یک حرمت‌شکنی بزرگ محسوب می‌شود و هنوز هم که هنوز



۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳

۱۳۷۳